

# راه و بیراهه در جهان امروز

\* نوشته: محمدعلی اسلامی ندوشن

چرا چنین شد؟ چرا بزرگی است. این چند ساله، ده ها کتاب و هزاران مقاله درباره علل و چگونگی آن نوشته شده است، ولی اگر بخواهیم علت را در چند کلمه بفشاریم، می توانیم بگوئیم: «برای آنکه نظامی برخلاف طبیعت بشری جریان داشت.»

اینکه آنچه در روسیه و چند کشور دیگر به عمل گذارده شد، تاچه اندازه با نظریات مارکس و انگلس مطابقت داشت، از بحث ما خارج است، ولی در مجموع چون بر «نظر» و «عمل» هردو نگاه کنیم می بینیم که لنگی بزرگی در کار بوده است.

در میان گرایش های ذاتی بشر که مورد معارضه قرار گرفته بود، از همه اساسی تر «آزادی» بود. منظورم تنها آزادی رأی و بیان نیست، بلکه از آن اصلی تر آزادی اندیشیدن در درون خود است، اجازه پرواز درونی به خوددادن، رها بودن از قید «شایست و نشایست» های رسمی، خلاصه در یک قفس آهنین فکر قرار نگرفتن. همه کسانی که کم و بیش ناظر بوده اند، این قفس را به چشم خود دیده اند، و من خود نیز آن را در چین و شوروی هردو مشاهده کردم.<sup>(۱)</sup> آدمیزاد ماشینی پیچیده ای است با مهره های متعدد حیاتی. کوشش بر اینکه تنها بر یک مهره خود را به راه ببرد، او را از کار خواهد انداخت. این موجود، طی صد هزار سال به صورت کنونی ماهیت گرفته. از لحاظ نحوه سازمان و اقتصاد می توان او را تغییر داد، اما دست به «بُتون» او یعنی «خویشتن» او نمی توان زد. تا آنجا که تاریخ به یاد دارد و پیش از آن نیز، بزرگ ترین تلاش و جهاد آدمی برای کسب «آزادی» بوده است، اگر آزادی نبود یا اندک بود، لااقل «توهم آزادی». یکی از این دو می بایست باشد.

دیده شده است که قوم های زیاد در دورانهای زیاد توانسته اند با توهم آزادی اجتماعی زندگی کنند، زیرا آزادگی درون داشته اند.

آزادی با همه اهمیتی که داشته، مانند بعضی از مفاهیم دیگر، نسبی و ادراکی است، و تا حدودی قابل مبادله، بشرط آنکه آنچه در ازای آن داده می شود، خیلی کم ارزش تر از آن نباشد. فی المثل بعضی معتقدات می توانند چاله کعبه آزادی را پر کنند. انفجاری که در اروپای شرقی پیش آمد، در قرون وسطای اروپا و یا همین خود ایران تا مشروطه، هرگز روی نکرد، و حال آنکه در این دوره ها از آزادی به مفهوم شناخته شده آن خبری نبود. در این دو مورد و نظائرشان، یا نیاز به آزادی ادراک نمی شده است و یا آنکه باورهای خاصی، آن را در مجراهای دیگری می افکنده. این همان است که آن را «توهم آزادی» نامیدیم.

گفتیم که آزادی می تواند در شرایطی در معرض مبادله قرار گیرد. تصریح کنیم که این کم و بیش موقت و اضطراری است و باید طرف مبادله ارزنده باشد: مثلاً امنیت، یا رفاه مادی، یا بعضی دلخوشیهای دیگر، واقعی یا خیالی، (در عالم معنی، اسارت عشق را نیز بگوئیم). ولی خوب که باریک شویم می بینیم که در این جای نیز آزادی با آزادی طاق زده شده است: زیرا در اوضاع و احوال خاصی، امنیت، امید به آینده، یا رفاه نسبی.... خود نوعی از آزادی را موجب می گردند، ولو وسیله باشند نه غایت.

مشکل و بُن بست زمانی فراز می آید که «جوهر آزادی» بخواد در خطر بیفتد، یعنی سرچشمه «شرف انسانی»، نیروی حیاتی انسان. زندگی تا درجه معینی ارزش زیستن دارد، از آن درجه که فروتر افتاده ممکن است ادامه زیستی (فیزیولوژیکی) بیابد، ولی دیگر زندگی نیست. آزادی از این جهت با گوهر هستی پیوند می یافته که توشه راه او را برای زیستن تأمین می کرده.

\* علم بی فرهنگ خطرناک است زیرا فرهنگ است که راه کاربرد انسانی علم را نشان می دهد. در عین آنکه امروز یک فرهنگ جهانی پدید آمده که به همراه علم ایجاد شده، پایه را باید بر فرهنگ ملی قرار داد. \* تنها چیزی که بتواند در برابر تهاجم یا انحراف «صنعت سالاری» بایستد، فرهنگ است؛ ولی تا زمانی که تنها حرف فرهنگ زده شود و حتی قدری احساس بیگانگی از آن بشود، نباید انتظار داشت که کاری از دستش برآید.

\* برای راه بردن جامعه بشری جریانی هست که بر فراز اسم و ایسم حرکت می کند، و آن در یک کلمه، محروم نکردن انسان از سیر انسانی اوست؛ مفهومی بی نام و مبهم، حتی در جاهائی یتیم، ولی از هر نام داری زنده تر.

که بیراه بسیار و راه اندکی است  
(«فردوسی»)

در طی چند سال گذشته وقایعی در جهان روی داده است که هر یک در نوع خود بی نظیر بوده.

نخست، نهضت «پرسترویکا» در روسیه شوروی و اضمحلال نظام کمونیستی در اروپای شرقی. دوم، اشغال کویت از جانب عراق و جنگ سازمان ملل به سرکردگی آمریکا با این کشور. سوم کودتای شکست خورده در اتحاد جماهیر شوروی.

هریک از این سه واقعه نه تنها در نفس خود شگفت انگیز بوده است، بلکه از آن مهم تر، نشانه دگرگونی عظیمی است که در کار جهان در شرف حادث شدن است.

تغییری که بناگهان در اروپای شرقی و روسیه پیش آمد و بادش به سراسر دنیا - از جمله چین و هم اکنون کوبا - گرفت، بعد از جنگ دوم جهانی مهم ترین رویداد دنیا بوده است، و چون در گستره تاریخ نگاه کنیم آن را سانحه ای منحصر به فرد می بینیم. چنانکه همه می دانند کمونیسم یک «نومذهب» شده بود، یکی از قوی ترین و خشن ترین مذاهبها، زیرا پایه علمی برای خود قائل بود، و تکیه گاهش را نه بر آسمان، نه بر نامرئی و جهان دیگر، بلکه بر همین زندگی نقد و ملموس می نهاد، و نوید بهشت این جهانی را به مردم خود می داد. اما ناگهان مانند «برف و آفتاب تموز» فرورفت و اکنون رئیس جمهور شوروی چون بلغارستان - که تا همین چندی پیش متعصب ترین و مخلص ترین پایگاه مارکسیستی جهان بود - آشکارا می گوید که ورق کمونیسم بسته شده است. اکنون مجسمه ها پایین آورده می شوند و نام شهرها و خیابانها تغییر می کنند، و بعد از این نیز چه ها که نخواهیم دید!

آدمیزاده، ذاتاً خیر خود را می‌خواهد، طالب شکفتگی وجود خود است، بمنظور آنکه بتواند هرچه بیشتر از عمر گذرای خویش بهره‌گیرد، و این‌را در سایه آزادی میسر یافته. طلب مقام، طلب ثروت، بلندپروازیهایی دیگر، حتی طلب نام و افتخار و عشق، همه برای کسب آزادی بیشتر بوده است و کسب سرمایه بیشتر برای زیستن، خود را سرشار کردن.

بازگردیم به موضوع روسیه. پس از هفتاد سال انتظار، دیگر کار کشور به جانی رسید که قابل ادامه نبود. گورباچف و یارانش وقوع زمین‌لرزه را استشمام کردند و خواستند پیش از آنکه به مصیبت برسد، آن رابه لرزه‌های کوچک‌تر و بطنی‌تر تبدیل نمایند.

اگر این کودتاواره (۲۷ مرداد) بیش از عمر سه روزه نداشت، برای آن بود که مردم اتحاد شوروی دیگر حاضر به بازگشت به وضع پیشین نبودند. کودتاگران این حساب غلط را کرده بودند که با ریختن مقداری خواربار در مغازه‌ها و وعده انضباط و تکیه بر عادت هفتاد ساله، خواهند توانست موج را به حال نخستین بازگردانند، و البته کسانی هم در دستگاه اداری یا حزبی یا نظامی



با آنها موافق بودند؛ (تأیید ضمنی سی‌سفر از کودتا، نشانه‌ای از آن است). اما آزادی برای مردم بیش از آن گرانمایه بود که بتوانند آن را با چند وعده‌واهی و چند قالب کره معاوضه کنند. البته این را هم باید در نظر داشت که بلعنده آزادی، هرج و مرج و ناامنی است. آزادی اگر با اداره قوی و عدالت و انضباط پاسداری نکرده، از آنجا که بسیار لطیف است، می‌پژمرد. کودتاگران روسیه خواستند از این ضعف نیز استفاده کنند.

یک جامعه بسته که طی ده‌ها سال با فقدان آزادی زندگی کرده، اگر بخواهد تغییر سبک بدهد طبیعتاً با تشنج‌هایی دست‌به‌گریبان خواهد بود، ولی چاره‌ای نیست. باید از سر گذراند. تحمل یک دوران انتقالی سخت ارزش دارد بشرط آنکه پایه دوران محکمی برای آینده گذارده شود. در این دوره انتقالی وظیفه حکومت و مردم، هردو دشوار است و جز با شکیبایی و گذشت به نتیجه نمی‌توان رسید.

واقعاً روسیه اگر قدرت آزادی را به اثبات رساند، در عین حال این را نیز نمود که دنیای امروز تا چه حد متشنج است و نیروهای متعارض رودرو قرار دارند. طی هفتاد و چندسال عمر نظام اتحاد جماهیر شوروی، نخستین بار بود که سرکشی در جناحی از هیأت حاکمه دیده شد و چیزی شبیه به کودتا وقوع یافت. این خود مبین آن است که نه تنها در روسیه و اروپای شرقی، بلکه در سراسر جهان، دورانی سپری شده است و دوران دیگری در راه است که همراه با گشایش خواهد بود، ولی انتظار آرامش نباید از آن داشت.

\* \* \*

برای حادثه عراق، کویت و جنگ، دو مرحله و دو مفهوم جداگانه هست. اشغال ناگهانی و جسورانه کویت از جانب عراق، حکایت از آن داشت که سرزمین کوچک بایری که شریان حیاتیش تنها به نفت وصل است واقعاً وضع شکننده‌ای دارد. روال طبیعت تاکنون آن بوده است که مردمی که در یک خاک جمع می‌شوند و آن را مملکت می‌خوانند، باید روی زمین و زیرزمین کار بکنند، نانی به دست آورند و زندگی خود را بگذرانند. تاکنون پیش نیامده بوده است که جمع اندکی در قطعه‌خاکی نابارور، بر سر یک ایستگاه نفتی - که به دست خارجی استخراج می‌گردد - بنشینند، و نامش را بگذارند کشور، و پولهایی نفت را به بانکهای خارج انتقال دهند، درحالی که ده‌ها میلیون «برادر» عرب آنها در مصر و سودان و اردن و فلسطین... در فقر سیاه به سر می‌برند. وضعی بود که کسی حرفش را نمی‌زد، ولی غیرعادی بود<sup>(۱)</sup>، و همین «غیرعادی بودن» عراق را گستاخ کرد که برخلاف همه قوانین بین‌الملل و عرف و اخلاق به این سرزمین هجوم ببرد.

اما مفهوم دوم ناشی می‌شود از جنگی که بر سر این هجوم درگرفت. مصیبتی که بر مردم بینوای عراق فرو افتاد، آن نیز باز ریشه‌اش برمی‌گردد به آزادی و اختناق. طی سالیانی که گذشت این کشور در چنگ گروه خیره‌سری اسیر بوده است که در رأس آن مرد خودکامه تازه به دوران رسیده‌ای قرار داشته، با یک سلسله توهمات دیوانه‌وار که عراق جای آشور کهن را بگیرد و دیکتاتورش جای «آشور بنی‌پال» و «نبوک نصر» (بخت‌النصر). این امر مردم آن سرزمین را کشانده به درجه‌ای از تیره‌روزی که همه ناظران بوده‌ایم.

یک موجب این ماجراجوییها، عدم تناسب میان سنگینی درآمد بادآورده نفتی، و سبک مغزی دستگاه گرداننده کشور است که ظرفیت جذب ثروت بی‌خون دل را ندارند، مست می‌شوند و به اعمالی دست می‌زنند که تعادل سیاسی و فرهنگی کشور به هم بخورد. این عارضه، مشکل پشت مشکل می‌آورد: برای آنکه دست حکومت در خودسری و خرج بازماند، نظام اختناق ضرورت می‌یابد، و اختناق موجب می‌شود که عناصر سالم‌تر و معقول‌تر اجازه مداخله در کار کشور و اظهار نظر نیابند، و در نتیجه ملک به بی‌راهه رانده شود و زمانی «تق» قضیه درآمد که دیگر کار از کار گذشته است.

جنگ عراق نه تنها برای مردم آن، بلکه برای دنیای سومی‌ها درس بزرگی بود: رویارویی تکنولوژی با نفر، صنعت با ماده خام. معروف بود که ارتش عراق چهارمین ارتش دنیاست. در مجموع با عدد یک میلیون از آن نام برده می‌شد، و این ارتش البته دست خالی هم نبود. از سراسر جهان، شرق و غرب، زرادخانه‌ای عظیم در اختیار او قرار گرفته بود، ولی حرف در این بود که سازنده و صاحب صنعت، با کاربرنده آن تفاوت دارد. باید پشت هر ماشه تفنگ علم و فکر هم باشد، لیکن وقتی این دو نبود، اعتقاد هم نبود، دیگر چه می‌ماند؟ آنگاه سر بازاها دسته‌دسته تسلیم می‌شوند و در یک جنگ سی‌روزه، درحالی که فقط صد نفر از طرف مهاجم نابود شده‌اند، تلف کشور گردنکش به چند صد هزار می‌رسد، که هنوز آمار دقیق آن روشن نشده است. آنگاه، تاده‌ها سال ملت تیره بخت به جنگ کشیده شده - بی‌آنکه دستی در ایجاد آن داشته باشد - باید تاوانش را بپردازد، و سرانجام سرداری که شعار «حرب الحروب» و «معرکه المعارک» می‌داد، چنان به زبونی می‌افتد که اگر با معیار عادی غیرت سنجیده می‌شد، راهی جز قطع زندگی خود در برابرش بازمی‌ماند.

جنگ کوتاه عراق زهرچشمی بود که دنیای صنعتی از دنیای بی‌علم می‌گرفت. در این جای این بحث نیست که این کشور چگونه و چرا به این معرکه کشانده شد. حتی کسانی که بر این عقیده‌اند که خود آمریکا اورا به این سو راند، اگر نظرشان درست باشد - که نیست - باز در نهایت از بی‌علمی، بی‌مسئولیتی و عقب‌ماندگی یک حکومت حکایت دارد که به این آسانی می‌تواند فریب بخورد و خود را بر باد دهد.

انگیزه هرچه بود، جز نبرد جهل با علم نام دیگری به آن نمی‌توان داد، ولو این علم، علم استعمارگر باشد. نظام دیکتاتوری شوم‌ترین میوه خود را به بار آورد، و بطرز خونینی نشان داد که برکنار ماندن مردم از صحنه سیاست چه آثاری می‌تواند به دنبال آورد، که نابودی ننگ‌آور جبار بهترین آن است.

از مجموع آنچه در این سه چهار ساله گذشته، باید دنیای سوم تکان بخورد و چشمش را باز کند. همه گیتی، و بخصوص این سوی دنیا، نیازمند تغییر بنیادی است. این تغییر به جای تبلیغ، عوام‌رسانی، وعده سرخرمن، برگ زدن و

**\* تا آنجا که تاریخ به یاد دارد و پیش از آن نیز، بزرگ‌ترین تلاشی و جهاد آدمی برای کسب «آزادی» بوده است. اگر آزادی نبود یا اندک بود، لااقل «توهم آزادی» می‌بایست باشد. مشکل و بن بست زمانی فراز می‌آید که «جوهر آزادی» بخواهد در خطر بیفتد، یعنی سرچشمه «شرف انسانی» و نیروی حیاتی انسان.**

**\* جامعه‌هایی که نورسیده آزادی هستند و استبداد چند هزار ساله بر پشت آنها سنگینی می‌کند، نیاز دارند که نزد آنها «دست قوی» و «آزادی»، دوش به دوش با هم جلو روند.**

**\* در هیچ جا، و بخصوص در کشورهای که آموزش سیاسی درستی در کار نبوده، همیشه حق با اکثریت نیست. بنابراین باید تدبیری اندیشیده شود که نظر افراد روشن بین و آگاه‌تر کشور در میان آراء پر عددتری، که می‌تواند تأثیر پذیر از نوسانهای مختلف باشد، مستهلك نگردد.**

بندبازی، باید متوجه واقعیت بشود، وگرنه حوادث غافلگیرکننده و آشوب، لاینقطع روی آور خواهد بود.

دوره‌هایی بوده است که بشر با مقداری معتقدات زندگی می‌کرده: جمعیت کمتر بوده، ارتباطها کمتر و کندتر، توقع‌ها اندک‌تر، توکل‌ها افزون‌تر، و مردم، بهتر یا بدتر، امر خود را می‌گذرانده‌اند.

در آن دورانها آزادی، مقدار زیادی جای آزادی را برمی‌کرده، و آزادی آنگونه شناخته نمی‌شده که بود و نبودش با نیازهای اولیه، چون نان و آب و دفع سرما و گرما پیوند بخورد. همان اندازه که از طریق فرهنگ ارضاء می‌گردیده، کافی دانسته می‌شده.

ولی امروز چنین نیست. نام آزادی بیشتر از هر نام برای رهائی از مشکلات اولیه بر زبان آورده می‌شود. اگر باریک مملکت بر دوش همه قرار نگیرد، لنگ خواهد ماند، و برای آنکه بر دوش همه قرار گیرد باید همه این احساس را داشته باشند که به حساب می‌آیند. این امر مستلزم آن است که نمودها و نشانه‌هایی داشته باشد، و نشانه‌ها هم شناخته شده‌اند، و قلب و اصل آنها نیز از هم باز شناخته می‌شوند.

حکومت‌ها اگر خیر خود را بخواهند، باید جز به نوع «همگانی» حکومت که همان دموکراسی باشد، به چیزی کردن نهند، زیرا این است که مسئولیت آنها را سبک می‌کند. این دیگر نوعی امتیاز دادن به مردم نیست، بلکه امتیاز گرفتن از آنهاست. به سبب آنکه بار اداره کشور بر دوش همه نهاده می‌شود. حتی اگر دموکراسی آمد و احیاناً آنان را کنار زد، باز نباید متأسف باشند، زیرا حکومت کردن در دنیای امروز فوق العاده خطیر است، و تا گروهی این یقین را حاصل نکنند که بهتر از گروه‌های دیگر آن را به پیش می‌برند، نباید به آن تن دهند. چه، فرجام‌های بسیار دردآور می‌تواند در انتظار کسانی باشد که با علم به آنکه از عهده بر نمی‌آیند، در حفظ آن پافشاری داشته‌اند.

گرچه بحرانی که امروز احساس می‌شود، با تفاوت نوع، ناظر به همه کشورهای است، حرف ما در این جا بر سر «دنیای سوم» است. اینان با جمعیت انبوه، نیازهای مبرم، توقع بیدار شده و امکان کم، در واقع در محاصره یک سلسله مشکل هستند که راه حل فوق العاده می‌طلبد. راه‌های سه گانه شناخته شده تاکنون کارساز نبوده، بنابراین باید در جستجوی راه چهارمی برآمد. این سه راه عبارت بوده‌اند از:

۱- سوسیالیسم علمی، یعنی همان کمونیسم. تا چند سال پیش چنین تبلیغ و وانمود می‌شد که بدبختی و ناهمواری جهان، بخصوص دنیای سومی‌ها، به همان یک علت است که نظام سوسیالیستی - مارکسیستی اختیار نکرده‌اند؛

اگر به این دست یابند، همه مشکلاتشان حل خواهد شد. بی اعتباری این ادعا بهتر از آن نمی‌توانست نموده شود که کسانی که آن را تجربه کرده بودند، پس از ده‌ها سال تحمل سختی، در اولین مفری که پیش آمد، از آن روگردان شدند. با این حال، نباید تصور کرد که اگر کمونیسم از صحنه خارج شده یا تحلیل می‌رود، «چپ» از میان رفته است. چپ به جای خود باقی است و رو به افول ندارد، و اکنون که یوغ تحجر از گردنش برداشته شده، چه بسا که تازه نفس‌تراز گذشته هم بشود. چپ از این پس بی آنکه قالب منحصری داشته باشد، در همه زوایای جهان، بخصوص کشورهای کم‌توان و عقب مانده، جریان خواهد داشت، با قیافه‌ها و درخواست‌های گوناگون. چپ سالم، چپ معقول، باید وجودش را مغتنم شمرد، زیرا طالب هموار کردن و توازن است، و ریشه بسیاری از عوارض در ناهمواری اجتماعی و اقتصادی است. تنها زمانی باید عنانش را داشت و نگرانیش بود که بخواهد گرانبه به «تخریب» باشد.

بشر همانگونه که از راست گرانی، خرافه، تقید، و بهره‌کشی خسته است، از تخریب نیز تجربه‌های تلخی دارد. تمدن که از قدیم‌ترین زمان لایه لایه برهم سوار شده است، باید به ارزیابی تازه گذارده شود. باید دانست که چه چیزهای گرفتاری است و چه چیزهای رهاکردنی؛ آنچه که جوابگوی امروز نیست، به موزه سپرده می‌شود. این کار را یک اندیشه‌پردازان می‌کند، نه درون هیجانی و عقده‌دار.

۲- دموکراسی به سبک غرب. گرچه دموکراسی به روش غربی در کشورهای صنعتی توانسته است رفاه مادی نسبی و پیشرفت علمی و ثبات اجتماعی به صاحبانش ببخشد، و تاکنون بهترین شیوه شناخته شده و مورد حسرت بسیاری از کشورهای بوده است؛ با اینهمه، عیب‌هایش را نمی‌توان ندیده گرفت، و در حال به مزاج هر جامعه‌ای سازگار نبوده است. (۳) ما در این جا بر سر عیب‌ها نمی‌ایستیم که جاهای دیگر حرفش را به میان آورده‌ایم، اما مشکلش آن است که در شرایط خاصی پدید آمده که آن شرایط در کشورهای دنیای سوم به تمامی فراهم نیست. پایه‌های یکی بر علم و صنعت و دیگری بر بازرگانی پروتک قرار داشته که در نتیجه موجب استثمار کشورهای کم‌توان‌تر گردیده. یک خصیصه آن بهره‌کشی از دیگران بوده که این خصیصه نمی‌تواند در کشورهای کم‌رشد تحقق یابد و آرزوکردنی هم نیست.

۳- روش التقاطی: این یک، کم و بیش در کشورهای دنیای سوم رایج بوده است؛ پوششی عاریت شده از نظام پارلمانی غربی، همراه با مقداری سوسیالیسم گرانی قلب؛ پیوند خورده با سنت‌های ملی و محلی که گاه سر به خرافه و عادت‌های ضد علم نیز می‌زده. بنابراین، مزوج ناموزون و متعارضی شده. از یک سو استفاده از تکنولوژی پیشرفته، از سوی دیگر حرکاتی که رو به نفی علم داشته؛ از یک سو مجلس و شور و سمینار و فرهنگستان و روزنامه، از سوی دیگر نحوه ترکیب و بحث و برنامه‌ای که جز پوسته، چیز قابل اعتنائی در آنها عرضه نمی‌گردیده.

این نظام شبه و شیخ، که رویه‌ای از دموکراسی پارلمانی بر خود پوشانده، ولی باطن و مغزش حکایت دیگری داشته، از بعد از جنگ جهانی دوم صحنه آرای آفریقا و بخش بزرگی از آسیا و آمریکای جنوبی بوده است، بی آنکه تاکنون چشم‌انداز بایسته‌ای به یکی از این کشورها داده باشد. کژدار و مریز، لنگ‌لنگان، عمر گذرانده؛ و گاهی با کودتا، گاهی با آشوب و خیزش، و مابقی با سکون مزاروار، دست به گریبان بوده. گرفتاری عمده آن است که وزش علم بر این کشورها بیشتر مسئله‌ساز بوده است تا کارگشا. اهم این مسائل عبارتند از افزایش سریع جمعیت، افزایش تعداد بی‌کار و بی‌کاره که دیپلم دانشگاهی در دست دارند، افزایش نیاز، گسترش شهرهای غول‌آسا، ازدحام، آلودگی محیط، و غیره....

بنا به آنچه گذشت و باتوجه به آنکه مشکل‌های دنیا سال به سال متراکم‌تر می‌شود، و باتوجه به صف بندی تازه دنیای صنعتی که «نظم نو» نام گرفته، به نظر می‌رسد که یک چاره‌جویی عاجل گزینا پذیر است.

چون سه طریقه‌ای که برشمرديم، هر سه تاکنون یا شکست خورده و یا برای دنیای سوم غیر عملی بوده، باید درصدد شناخت راه چهارمی برآمد؛ این راه چهارم کدام است؟

مسئله بزرگ آن است که با وضع پیچیده و ناهمگونی که کشورهای دنیای

سوم دارند، و به علت اختلالی که بر اثر برخورد دو فرهنگ قدیم و جدید پدید آمده، نظر و عمل در نزد آنها بسیار باهم فاصله دار شده اند؛ بنابراین آنچه می تواند یک برنامه نظری باشد، اجرایش در عمل با موانع اساسی برخورد می کند. با این حال، نه می توان از اظهار نظر گذشت و نه می توان از جستجو دست کشید.

پس ولو از عمل دور بنماید، از گفتن باز نمانیم. کشوری از این نوع، برای آنکه نموده شود که روبه راه دارد نه بیراهه، باید لااقل این هفت اصل در او به تحقق نزدیک گردد:

#### ۱- استقرار نوعی نظام آزاد :

آنچه نظام آزاد خوانده می شود، حتماً لازم نیست که از دموکراسی غربی الگو برداری تام کرده باشد. آزادی در درجه اول فرع بر حسن نیت است. بنابراین، در هر کشور می تواند بر وفق فرهنگ و خصوصیات اجتماعی و اقتصادی آن کشور طرح ریزی گردد. البته تضمین های امتحان شده و شناخته شده ای هست چون رأی آزاد و آزادی بیان، که اینها را نمی شود ندیده گرفت، ولی چگونگی اجرا بر حسب هر جامعه می تواند انعطاف داشته باشد. چون آزادی در کشورهای جهان سوم در معرض آن است که به سوءاستفاده یا عنان گسیختگی بینجامد، یک دستگاه قضائی نیرومند و مجهز به قوانین روشن ضرورت تام دارد که حاضر و ناظر بماند. جامعه هائی که نوسیده آزادی هستند و استبداد چند هزارساله بر پشت آنها سنگینی می کند، نیاز دارند که نزد آنها دست قوی و آزادی، دوش به دوش با هم جلو روند.

موضوع دیگر آن است که در هیچ نقطه، و بخصوص در کشورهای که آموزش سیاسی درستی در کار نبوده، همیشه حق با اکثریت نیست. بنابراین باید تدبیری اندیشیده شود که نظر افراد روشن بین و آگاه تر کشور در میان آراء بر عددتری، که می تواند تأثیرپذیر از نوسانهای مختلف باشد، مستهلک نگردد. تجربه های ممتد نشان داده است که رأی می تواند ریخته شود بی آنکه از «منویات عمومی» بونی برده باشد. چند سال پیش ژنرال ارشاد در «بنگلادش» با نود و نه و نیم درصد مورد تأیید قرار گرفت، ولی همان مردم - که فرض بر آن بود که با رأی خود او را بر سر کار آورده اند - لحظه ای آرام ننشستند، و سرانجام او را به زیر افکندند. حتی اگر صندوق هم عوض نشود، تبلیغ، تهدید، نوید واهی، و دست کم بی تفاوتی مردم، می تواند مسیر رأی را وارونه کند. همینگونه مطبوعات، اگر جای واقعی خود را نیابند، می توانند بلعنده کاغذ باشند و بس، و جدی ترین قسمت آنها از نظر مردم، اعلان های تجارتیشان باشد. در این جا نیز باید کیفیت را فراتر از هر چیز گذارد. دو روزنامه خوب ترجیح دارد بر پنجاه روزنامه بد که همه یک حرف را تکرار کنند.

همانگونه که اشاره کردیم همه اینها فرع بر حسن نیت است. کار آنچنان به جای حساسی کشیده است که گذاردن مقداری صراحت و خلوص و شجاعت در امر اداره کشور اجتناب ناپذیر گردد. البته سیاست همواره قدری شگرد و تمهید لازم داشته، ولی برای آن حدود و ضابطه ای است. اگر از حد گذشت، پشت به مردم کردن خواهد بود، و دیرتر یا زودتر به فاجعه می انجامد.

#### ۲- تلفیق علم و فرهنگ :

هیچ جامعه ای نمی تواند خود را از گرفتن علم و صنعت امروز بی نیاز ببیند، ولی علم بی فرهنگ خطرناک است. فرهنگ راه کاربرد انسانی علم را نشان می دهد. در عین آنکه امروز یک فرهنگ جهانی پدید آمده که به همراه علم ایجاد شده، پایه را باید بر فرهنگ ملی قرار داد. در هردو، با چشم باز گزینش لازم می آید تا جنبه های مثبت و زنده آنها به کار گرفته شود. تنها چیزی که بتواند در برابر تهاجم یا انحراف «صنعت سالاری» بایستد، فرهنگ است؛ ولی تا زمانی که تنها حرف فرهنگ زده شود و حتی قدری احساس بیگانگی از آن بشود، نباید انتظار داشت که کاری از دستش برآید.

#### ۳- وفاق، نه نفاق در میان مردم :

گفتیم که امروزه بار هر کشور سنگین تر از آن است که تنها قشر معینی از اجتماع «خودی» شناخته شوند و به حساب نیابند یا دشمن انگاشته گردند. اگر هرکسی جلو آمد و گفت «من با شما هستم» و به کار گرفته شد، این احتمال هست که بدترین ها در میان آنها باشند. حکومتی که روش خود را آن قرار دهد

که هرکس به او روی خوش نشان داد، او را از آن خود بداند، حکومت بدبختی است. مثلی می گوید: «مادر را دل سوزد و دایه را دامن». برای آنکه دیده شود چه کسی برای مملکت مادر است و چه کسی دایه، قرائن دقیق و سنجیده ای ملاک گرفته می شود، نه قیافه مزور.

زمانی وجوه افتراق در جامعه ای کم می شود که حدود حق معین گردد، و آن با معیاری درست، نه بر اثر ملاحظات سیاسی و مصلحتی.

#### ۴- کار و دانش :

دنیا طوری جلو آمده که اکنون سرنوشت هر کشور به کار و کوشش مردم او بسته باشد. به هیچ سرمایه دیگر اطمینان نیست. مثلی است که می گوید: «به حسنت نواز که به یک تب بند است، به مالت نواز که به یک شب بند است». ثروت های زیرزمینی و روزمینی خاک اگر با کار همراه نگردد، یا باید دیگران بیابند و استخراج کنند که این می شود استثمار، و یا عاقل بماند و مردم بروی گنج در فقر به سر برند. وقتی ما «استکبار» را گناهکار می شناسیم، از جهتی حق داریم (زیرا قدرت را تبدیل به زور کرده که زور ذاتاً متجاوز است) ولی این را هم باید انصاف بدهیم که نعمت از آسمان به دامن او نیفتاده، بلکه آنرا در سایه کار و علم به دست آورده. همین امریکارا ببینیم. زمانی که کشتی های مهاجرین از اروپا به سوی قاره جدید به راه افتاد، امریکای شمالی یک سرزمین وحشی بود. درست است که آنها بومیان را قلع و قمع کردند، ولی سپس بیکار نشستند. تازه واردان نخستین که آنها را Pioneer (کارورز) نامیده اند، به بهای جان کنند شبانه روزی، در سخت ترین شرایط زندگی - یخبندان شمال و گرمای جنوب - و در میان خزنده و درنده و هزاران خطر، از یکی از طاغی ترین خاک ها، آبادترین کشور دنیا را بیرون آوردند.

و اکنون همین امریکا که ثروت زمینش به تنهایی از قاره آسیا افزونتر است، اگر در معرض تهدید اقتصادی یکی از فقیرترین خاک های جهان، یعنی ژاپن، قرار گرفته برای آن است که این یک بیشتر از او کار می کند و دقت بیشتر در صرف استعداد و کسب دانش دارد. امریکابا همه عظمت، روبه فتور نهاده، زیرا «رفاه زده» شده است و کار و شوق در او فروکش کرده، به قول بیهقی «لکل قوم یوم» و چه بسا که او نیز روز خود را ببیند.

کشورهایی که ما آنها را «بیشرفته» می خوانیم و متجاوز به حقوق سایر مردم جهانشان می شناسیم، نباید از یاد ببریم که فرد فرد آنها چند برابر همتای خود در کشورهای جهان سوم کار می کنند و کارایی دارند. طبیعت حساب دقیقی دارد که در ازای آنچه از مغز و بازوی یکی می گیرد، به او می دهد. اگر کسانی باشند که زمانی بیش از استحقاق خود دریافت کنند، برخلاف قانون طبیعت از «اتفاق» کمک گرفته اند که بمنزله «بوالفضول» طبیعت است و کور کردار، و النهایه از بعضی از آنها هم چه بسا که پس گرفته شود.

در کنار کار، موضوع دیگری هم هست و آن فعال کردن استعدادهاست از طریق ایجاد زمینه مناسب و انگیزه، و در مسیر افکندن نیروی کار از طریق سازمان و برنامه. همه اینها در دایره جامعه متشکل امکان بروز می یابد که در رأس آن دولت است. بنابراین اهمیت نقش پرورش جوانان، آموزش، ورزش، و سالم و متحرک کردن فضای روانی کشور، آشکارتر از آن است که احتیاج به توضیح داشته باشد.

#### ۵- تأمین عدالت :

در ایران قدیم ما کلمه «داد» داشتیم که مفهومی بسی وسیع تر از معنای امروزش که «عدالت قضائی» باید داشت. «داد» زمانی به جا آورده می شد که نصفت و رعایت حق در همه زمینه ها - اقتصادی، قضائی، اجتماعی - مورد اعمال قرار گرفته باشد. «دادار» یکی از نامهای خدا بود و این نام از این جهت به او داده شده بود که «داد» را برترین صفت می شناختند.

گمان می کنم که بعد از آزادی، آنچه بشر در طی تاریخش - یعنی از آن زمان که آگاه بر سرنوشت خود شد - بیش از هر چیز در طلبش بوده، «عدالت» بوده است و معنی ساده اش آن است که به هرکس برسد آنچه حق اوست.

تعیین حدود این حق البته آسان نیست، زیرا «اتفاق» که بازوی چپ طبیعت است، سهم مساوی در ظرفیت و دریافت حق به همه نداده. ولی تا آنجا که در اختیار نسق اجتماعی باشد، انتظار می رود که در حد ممکن عدالت را اجرا شده

## ۷- انتخاب انسان :

ضعف فرهنگ و گسیختگی در يك جامعه می تواند به جانی برسد که برای رو آمدن، فقط مجال به نخاله ترین افراد داده شود. شما در هر شانی از شتون که نگاه بکنید - چه بخش خصوصی و چه بخش عمومی - کسانی را موفق ببینید که بیشتر ترنند را وسیله کار قرار داده اند تا قاعده.

کسان دیگر یعنی ساده ترها، اصولی ترها و معقول ترها، به صف های عقب رانده شده اند. در این صورت طبیعی است که پس از چندی آنها که در صف جلو هستند و سررشته کارها را در دست دارند، قالب جامعه را به ترکیب میل و فراخور منافع خود در آورند. در این صورت چه پیش خواهد آمد؟ اگر يك چنین عملی در جامعه ای روی نمود، باید به فکر فرو رفت، باید نگران شد. حکومتی که در يك کشور پر مشکل بخواهد بنحو جدی با مسائل روبرو شود، قبل از هر چیز خوب است ببیند که چه کسانی کارها را به راه می برند و کشور را به کام خود دارند، از کاسب و دلال تا رئیس و مدیر...

\* \* \*

يك مشکل بزرگ قرن بیستم آن بوده که به اسم و ایسم بیش از ماهیت و کیفیت اهمیت داده است. این است که در بسیاری از کشورها، تنها اسم حکومت کرده است، نه واقعیت. از نام های مشروطه و رأی و پارلمان و مطبوعات و... سوء استفاده های کلان شده است، و بزرگترین توهین به بشریت در تاریخ هر قوم آن نبوده است که رأی آن ها گرفته نشود - چنانکه در نظام های استبدادی - بلکه آن بوده که به نام رأی آن ها حکومت شود، در حالی که آن رأی آلت خنده ای بیش نبوده باشد. جا به جا شدن اسم و فریب ایسم، بی آن که ماهیت بهتر شود، يك تقلب بزرگ بوده، گرچه پشت کردن به ایسم هم دلیلی نیست که تقلب بزرگتری به بار نیآورد.

برای راه بردن جامعه بشر جریانی هست که برفراز اسم و ایسم حرکت می کند، و آن در يك کلمه، محروم نکردن انسان از سیر انسانی اوست؛ مفهومی بی نام و مبهم، حتی در جاهانی یتیم، ولی از هر نام داری زنده تر.

محمدعلی اسلامی ندوشن  
شهریور ۱۳۷۰

\* باورقی :

۱- نه تنها در نوشته های متعدد، بلکه به نحو مصرح تر در کتاب «در کشور شوراها» که شانزده سال پیش انتشار یافت (۱۳۵۴)، اشاره هایی به آنچه در شوروی پیش خواهد آمد کرده ام. کتاب با این چند جمله پایان می یابد: «این اعتقاد برای من هست که مردم روسیه دارای نیروی روحی شگفت آوری هستند که خود را فرمی گیر د برای آن که «فوران» کند. دستاوردهای تمدنی و فرهنگی آنان چه پیش از انقلاب و چه بعد از انقلاب، گواه روشنی بر این معناست. بنابراین در آنجا نیز با آنکه شب به پایان رسیده، هنوز «افسانه» تمام نشده است. به پایان آمد این دفتر حکایت هم چنان باقی...»

تفصیل بیشتر موضوع در فصل «انسان نو» (آخرین فصل در کشور شوراها) آمده است.

نظیر همین معنی را درباره چین در «کارنامه سفر چین» پیش آوردم (فصل انسان نو چین، ص ۵۱۵). نتیجه گیری کتاب در این فصل این است: «به هرحال، سلب آزادی، نشانه عدم اعتماد به کل بشریت است... تا این مسئله «آزادی» چنان که باید حل نشده، هیچ يك از مسائل اساسی بشر، روی حل شدن اساسی نخواهد دید.» (ص ۵۴۲). «کارنامه سفر چین» نیز در هشت سال پیش انتشار یافت، و شورش خونین میدان «تی بن آن من» در دو سال پیش، و تغییرات آزادی که در این کشور آغاز شده، و «انقلاب فرهنگی» را در واقع به فراموشی و پشیمانی سپرده، نشان می دهد که مسائل اساسی بشر، دیر و زود دارد ولی سوخت و سوز ندارد. (نیز رجوع شود به اشاره های پراکنده راجع به همین موضوع در همان کتاب).

۲- در نمایشنامه «بر زمانه و ابرزلف» صفحاتی به این موضوع اختصاص داده شده است (چاپ یفما، سال ۱۳۴۲، برده سوم)، نیز در مقاله «گلپانگ مسلمانی در لندن» (صفیر سیمرغ).

۳- تفصیل آن در مقاله «دموکراسی در شرق» آمده است (تاریخ ۱۳۳۸ - ایران را از یاد نبریم).

\* \* \*

\* آنچه نظام آزاد خوانده می شود، حتماً لازم نیست که از دموکراسی غربی الگو برداری تام کرده باشد. آزادی در درجه اول فرع بر حسن نیت است. بنابراین، در هر کشور می تواند بر وفق فرهنگ و خصوصیات اجتماعی و اقتصادی آن کشور طرح ریزی گردد.

\* جامعه استوار آن است که بتواند به مردم خود تفهیم کند که اگر «داد» به مفهوم وسیعش امکان تحقق نداشته، لااقل «بیداد» هم نبوده است. منظور آن است که حکومت کوشش خود را در این زمینه به اثبات برساند. ولو نتیجه علمی آن هنوز کمتر از انتظار باشد.

\* ضعف فرهنگی و گسیختگی در يك جامعه می تواند به جانی برسد که برای رو آمدن، فقط مجال به نخاله ترین افراد داده شود و چه در بخش خصوصی و چه بخش عمومی کسانی را موفق ببینید که بیشتر ترنند را وسیله کار قرار داده اند تا قاعده.

بدارد. از حکم کلی که بگذریم، میزان حقی که هر کسی برای خود قائل است، بستگی به آگاهی او نسبت به چگونگی حق دارد. مردم امروز خیلی بیشتر از گذشتگان نسبت به حقوق انسانی آگاهی به هم زده اند و به همین سبب در مواردی اگر آنچه را که مشروع می دانند به آنان داده نشود، به زور روی می برند.

جامعه استوار آن است که به مردم خود بتواند تفهیم کند که اگر «داد» به مفهوم وسیعش امکان تحقق نداشته، لااقل «بیداد» هم نبوده است. منظور آن است که حکومت کوشش خود را در این زمینه به اثبات برساند، ولو نتیجه علمی آن هنوز کمتر از انتظار باشد.

تا زمانی که تکلیف عدالت روشن نشده، نمی شود گفت که جامعه رو به سلامت دارد. عدالت در اقتصاد عبارت است از شناسانی درآمد برای هر کس، کم و بیش متناسب با نفعی که از او به اجتماع می رسد؛ و درآمد قضا، جلوگیری از تجاوز؛ و در اجتماع، باز گذاردن راه در جلو استعدادها.

## ۶- رهائی از اقتصاد تك محصولی :

از اقتصاد تك محصولی بیشتر «نفت» در نظر مجسم می شود. این، ماده پرماجرائی بوده است: جنگ ها و کودتاها برپا کرده، یکی را از خمول براریکه قدرت نشانده، و دیگری را به زیر افکنده؛ ثروت ها بخشیده و فقرهائی را به انتقام برانگیخته، و خلاصه در بعضی از کشورها «فرهنگ نفت» به وجود آورده که محتوای پیچیده و خاصی دارد. رویهمرفته عطیه ای است که هستش بلاست و نیستش بلا. در عین آنکه بیشترین سهم را در پیشبرد تمدن صنعتی داشته، برای صاحبان بی صنعتش، خوش ظاهر و بدباطن بوده.

از لحاظ اقتصاد می توانسته است کشور را سوق دهد به جانب يك درآمد بی دردسر و در نتیجه شاخه های دیگر تولید و فعالیت را متزلزل کند، و پس از چندی همه انتظار داشته باشند که ریزه خورخوان او بشوند. این امر تأثیری در روحیه عموم می گذارد و فرهنگی ایجاد می کند که در درجه حادث می تواند بسیار خطرناک باشد، نظیر اعتیاد به يك ماده مخدر.

جامعه هائی که در معرض این عارضه هستند، باید هرچه زودتر به خود آیند، و با طرح برنامه ای - که البته دشوار و سهمناک خواهد بود - خود را به تولید طبیعی چندجانبه بازگردانند، تا سیطره بلا معارض نفت سبکتر گردد، و گرنه چنان بازیچه و زندانی آن خواهند ماند که خروجی از آن متصور نباشد.